

لنگه گفش کهنه

م تلاطم هوی و هوس گردیده میتواند کشتی سوراخ و بادبان شکسته خود را
ساحل نجات برساند؟! پری در این دریا غوطه ور بود و هر دست و پائی
که برای نجات خود در این گرداب ناپاک و جانفرسا میزد بقعر بی ایمانی
و بی عصمتی نزدیک تر میگردد.

اگر دختران فریب خورده و زنان خودباخته را امرداری تشبیه کنیم،
جوانان هرزه خیابانی بلاشخورانی که همیشه گرد مردارها پیروازند و تا
گوشت و پوست طعمه خود را باستخوان نرسانند دست بردار نیستند « بیشتر
شبه میشود ».

پری با اینکه در ابتدای زندگی، دچار پنجه شیر افکن این قبیل
لاشخور ها شده و تجربه داشت، معذالك در برابر آقای مدیر تماشاخانه
یعنی این لاشخور بزرگ اجتماع خودداری نتوانست و خواه ناخواه بازهم
خود را باخت.

آقای مدیر تماشاخانه که هیچ تصور نمیکرد باین زودی بمراد دل برسد
از موفقیت خود خرسند بود و در عین سال از این که پری « برخلاف انتظارش »
تا این درجه بی اراده و تا این پایه مست از امتحان بیرون آمد ناراضی
و متأسف گردید. متأسف بود زیرا مردها تشنه آبی هستند که بدست آوردن
اگر مجال نباشد سیار مشکلی باشد، پس وای آن دختر بیچاره ای که زود
تسلیم شود - دخترانی که زود تسلیم میشوند و قدرت یا حساری ندارند
علاوه بر آنکه خود را از آن میبازند عاشق خود را نیز از دست میدهند.
پری خود را باخت و خرنی هم مفت باخت، اگر تسلیم نشده بود در
قلب آقای مدیر تماشاخانه جای بهتری داشت ولی حالا علاوه بر آنکه نزد
آقای مدیر آبرو و حیثیتی ندارد زنی بی اراده و «شل» معرفی شد. حالا
دیگر آقای مدیر برای حفظ حیثیت «ظاهری»، تماشاخانه اش ناچار است
پری را زیر نظر بگیرد و کنترل کند، بهمین لحاظ هم برای اینکه بیک
کرشه دو کار کرده باشد یعنی برای اینکه هم پری بفهماند رنهایی که
بتدشان شل است نزد جوانها قدر و قیمت ندارند و هم بفهماند که در
اماینگه باید با «آکرها» شل بگیرد و تسلیم آنها شود تصمیم گرفت
آقای عین، جیم بازرگان معروف را پری معرفی نماید و سرار زندگی او را
برای پری از پرده بیرون ببرد.

ساعت نیم بعد از نصف شب بود که چون آقای مدیر دیگر کاری
نداشت از جا برخاست و همینطور که قدم زنان سمت تاجریش میآمد مدینه « تا ما سرین
بیدا کند» برای پری صحبت میکرد و گفت:

لحظه گفتش کهنه

این آقای عین جیم که در تماشخانه دیده ای و حالا خیلی خودش را میگیرد و با قاشق چنگال آب میخورد چند سال قبل عضو دوتاشل اداره آمار آنهم مأمور مهاباد بود. در آن تاریخ هم مأمورین نظامی شهرستانها و استانها لوله هنگشان آب میگرفت و مأموران سویل در مقابل آنها حق تنق کشیدن نداشتند.

آن وقتی که این آقای عین جیم در مهاباد بود، رئیس ساخلو بسا نمیدونم چی چی آنجا هم سرکار نایب سرهنگ «پشقی» بود و این جناب سرهنگ خیلی بد شنواری بود یعنی بقدری «دله» و گندخور بود که از پیر زنهای پنجاه شصت ساله و گداهای توی کوچه هم نمیکشید. مهاباد هم جای بزرگی نیست که ماه زیر ابریمونه، اگر آنجا شب انگشت توی دماغ میکردی صبح تمام مهابادها خبردار میشدند.

این جناب سرهنگ رفته بود سرکشی و ارضائیه بطرف مهاباد برمیسفت، توی گذراز رضائیه وقتی خواست سوار کامیون بشه دید یک زن جوان هم بایط مهاباد گرفته و عازم مهاباد است. جناب «پشقی» خیلی خوشحال شد و از این که بقول خودش مولا رساننده بود با دمن گسردو میشتکست.

چون اتومبیل سواری گیر نامده بود جناب سرهنگ راضی شده بود با کامیون مسافرت کند و البته میدانید که در کامیونها پهلوئی شوهر جای دو نفر است و دو نفر باید تنگ هم بنشینند.

پشقی از آنجا که بنده ناشکری نبود اهمیت نمیداد که این زن خوشگل است یا زست... همینقدر میگفت چون در بیابان لنگ گفت کهنه نعمت خداست پس باید با این زنک تا مهاباد کیف کرد.

کامیون حرکت کرد و پرمعلوم است که جناب سرهنگ با آن زن دو نفری پهلوئی دست شوهر شسته بودند.

میدانم سوار کامیون «پهلوئی دست شوهر» بوده اند یا نه، آنچه هر وقت شوهر میخواهد دنده عوض کند برای اینکه پروپای مسافر بدیده گیر نکند مسافر باید خودش را کنار نزبکشد، ما بر این چون جناب پشقی عمداً پهلوئی دست شوهر و نزدیک چهره دنده نشسته بود هر وقت که شوهر میخواست دنده عوض کند خودش را کنار میکشید و از پهلو مخصوصاً قسمت پا، بزن مسافر میچسبید یعنی خوردش را میچسباند.

در بیابان و جادههای خراب بیابان دقیقه ای نیست که اتومبیل توی دست انداز نیفتد و ممکن نیست کامیونی توی دست انداز نیفتد و مسافرن را نکالند.

لنگه کفش گینه

جناب پشقی که عادتاً از هر پیش آمدی بِنفع خود فایده می برد هر وقت که کامیون توی دست انداز میافتاد خودش را میانداخت روی آن زن و گاهی هم برای اینکه مثلا نیفتد ، دستش را هم بدست و پای زنک میگرفت .

چون این زن بیش از یکسال بود که در مهاباد «با شوهرش» زندگی میکرد بنا بر این جناب سرهنگ را که در واقع خدای مهاباد بود بخوبی میشناخت و وقتی هم که جناب سرهنگ از هویت او سؤال کرد معلوم شد که خانم زن آقای عین جیم مأموردون اشل اداره آمار است .

از وقتی که جناب سرهنگ دانسته بود که زنک عیال عین ، جیم یعنی بک عضو بی اهمیت کشوری است بیشتر بخودش حق میداد که بزنگ تنه بزند یا اینکه گاهی « بر اثر حرکت دست اندازها » دستش را پروپای زنک بکشد .

این زن بیچاره که فرمانفرمای شهر خود را می شناخت از ترس اینکه مبادا بجناب سرهنگ بر بخورد صدایش در نمیآمد و بروی خودش نمیآورد .

هر چه زن عین جیم کوتاه میآمد دست جناب سرهنگ درازتر و دراز تر میشد تا آنجا که دست جناب سرهنگ از زیر دامن بران همسفر عزیزش رسید و آنجا توقف کرد .

«خدا ناموس هیچکس را بی سرپرست نگذارد و خدا نکند ناموس کسی تحت تأثیر ترس ، گره تارچنگال مردی شرفی بشود .»

زن بیچاره مثل بید میله زبده و جناب سرهنگ مثل جنایتکارانی که از جنایت خود لذت میبرند از حالت درماندگی و بی چارگی آن زن کیف می کرد و لذت میبرد . لذت میبرد و عمل خود را تکرار میکرد .

در چهار فرسخی مهاباد قهوه خانهای است که جناب سرهنگ « برای سرکشی» دستور توقف داد و سوفر کامیون را نگاه داشت .

وقتی جناب سرهنگ پیاده شد قدری اینطرف و آنطرف را نگاه کرد داخل قهوه خانه گردید و مسافری با انتظار مراجعت جناب سرهنگ از کامیون پیاده نشده بودند .

مسافران تصور اینکه جناب سرهنگ زود بر میگردد پیاده نمیشدند زیرا میترسیدند اگر سرهنگ برسد تعطیل شود رداد و بیداد نماید .

خانم عین جیم پای کامیون ایستاده منتظر بود جناب سرهنگ پیاده وبعد از او سوار شود زیرا سرهنگ پهلوی شوهر می نشست و البته خانم

لنگه گمش گبته

هین جیم بعد از او باید سوار میشد . در این اثناء چند نفر از دهاتی ها که در قهوه خانه بودند مثل کسانی که مار ، یا پلنگ دیوانه ای دیده باشند از در قهوه خانه بیرون پریده با فرار میگذاشتند . صدای ناله و استغانه یک نفر از داخل قهوه خانه بلند و پشت سرهم فریاد میکشید : قوربان گلط کردیم ، گو خوردیم ، بیخشین .

بلافاصله معلوم شد جناب سرهنگ با شلاقی که در دست داشته قهوه چی بیچاره را بیاد کتک گرفته و حالا نزن . کئی بزن . مشتری های قهوه خانه همه فرار کرده بودند و جز قهوه چی که مشغول کتک خوردن بود پرنده ای در قهوه خانه پرنسوزد .

بر اثر ناله و فریاد قهوه چی شوهر اتومبیل با ترس و لرز جرئت بخود داده داخل قهوه خانه گردید و بالاخره با اتماس و تضرع و ساطت کرد و قهوه چی را از زیر کتک جناب سرهنگ نجات داد .

میدانید قهوه چی چه کرده بود که مستر است آسمه کتک شده بود ؟ لیوان کثیف بدست جناب سرهنگ داده بود ؟ ولی آیا برای خاطر یک لیوان کثیف آسم در وسط بیابان میشود از یک قهوه چی دهاتی ایراد گرفت آسم بخدی که مجازاتش بیش از حد ضربه شلاقی باشد ؟

جناب سرهنگ اگرچه ظاهراً برای خاطر لیوان کثیف قهوه چی را کتک زده بود ولی باطناً مقصود دیگر داشت او میخواست شوهر کامپیون را بترساند ، او میخواست شوهر را مرعوب خود کند ، او میخواست شوهر را زیر اطاعت خود در آورد . و خوب هم بمقصد رسید ، زیرا وقتی جناب سرهنگ همراه شوهر گمت : امشب باید اینجا بمایم و تمی شود بشهر روت شوهر کوچکترین مخالفتی نکرد ولی تا آمد اطلاع بدهد که اینجا تا مهاجرت بیس از بیست دقیقه راه نداریم جناب سرهنگ فریادی کشیده گمت : نمیخواهد چهرائی من یاد بدهی از من و جب بوجب اینجاها را میشناسم .. اینجا منطقه من است . پشت همین قهوه خانه تپه ای است که من آنجا چند سال قبل ده مر نرد مسلح را دستگیر کرده ام . لازم نیست تو بمن چیز زیاد بدهی . پشت این قهوه خانه آبادی کوچکی است تمام مسافران را بفرست آنجا بخواهند . امشب بمشود حرکت کرد .

جناب سرهنگ دستور داد چمناس را پانزین گذاشتند و خودش تمام اینسکه میخواهند از خانم هین جیم تحقیقات نماید با خانم مزبور قدم زدن مشغول شد

چنا سرهنگ با خانم هین جیم که از ترس خود را باخته و از شرم

لنگه کفش گفته

و ترس سکوت کرده بود قدم میزد و صحبت میکرد .

- اسم شما چیست ؟

- چنیز شما بتول .

- از لهجه ات پیداست اهل آذربایجان هستی ، پس چطور .

عین جیم که گویا تهرانی است وصلت کرده ای ؟

- مهاباد دن به من خواستگاری کرد ، دو سال است زن شوهریم .

- ار اوراضی هستی ؟ دوستش داری !

- بد نیست آقای " غولام شوماست " منم چنیز شوما هستم .

- میل داری دستور بدهم حقوق شوهرت را زیاد کنند و مجبورش کنم

برای تو اباسهای خوب و یک سینه بند طلا بخرد .

- من چنیز شوما هستم .

- تو دروغ میگوئی ، اگر کنیز من هستی این دستمال مرا ببر

بشور .

بتول خانم دستمال جناب سرهنگ را گرفت و برد توی قهوه خانه

که از قهوه چی آب بگیرد ، جناب سرهنگ پشت سر بتول وارد قهوه خانه

شده بترکی قهوه چی گفت این خانم زن من است . امشب باید از من و خانم من

یک پذیرائی خیلی خوب بکنی ! تا انعام خوبی بگیری " غصه بخورد تلافی

کنکهارا هم درمیاورم و سب امیه ایجا سفارشت را خواهم کرد که زیاد

اذیت نکنند . ولی شرطش این است که امشب از من و خانم من خوب

پذیرائی کنی . فهمیدی ؟ حالا فوراً بفرست از ده یک دست رختخواب

خوبی تمیز برای من و خانم من بیاورند . خانم من عادت ندارد بوی رختخواب

های کیف بخوابد . من اورا خیلی دوست دارم ، از وقتی من اورا گرفتم

همچون بی نگاه نمکنم ، هم من اورا دوست دارم هم او مرا ، هر شب تک

دل خود من میخوابد ، امشب هم با اینکه وسط صبحرا هستیم تک دل خودم

خواهد خوابید بشرطی یکنه دست رختخواب خیلی تمیز بیاوری که خانم

ایراد نگیرد بالا . بالا زود خودت برو و یک رختخواب بیاور . نگاه کن چنتا

تخم مرغ تازه و ده خورده هم کره با روغن خوب بیاور . مواظب باش کراهات

تو ، بباشه .

تازه حی رمت و جناب سرهنگ با خانم عین جیم بیجا دو قهوه خانه

ماندند . سرهنگ این زن بیچاره میخواست از چنگ این مرد با شرف فرار

کند راه فرار میدید ، راه پس داشت ، راه پیش ، وسط بیانان بگه و

تمپا ، در چنگان مرد در راه با سر می مائل سر کنار « عشقی » چه میتوانست بکند ؟

ننگه کفش کهنه

يك مرتبه ديگر بايد گفت خدا ناموس هيچ كافري را اينطور دست و پا بسته امير اين قبيل اشخاص بي ناموس نكند .

چرا دردسر بدهم ؛ جناب سرهنگ هر چه ميپايد آن زن بگويد بزبان بي زباني بفهوه چي گفت و ديگر جاي حرف براي آن زن بيچاره باقي نگذاشت .

در دا وقتي ماشين وارد مهاباد شد ، شوهر يهستوز جناب سرهنگ در خانه جناب سرهنگ نگاه داشت و بتول خانم هم باجناب سرهنگ پياده شده داخل خانه گرديدند .

بتول اصرار داشت برود و ميگفت شوهرم منتظرم است ولي جناب سرهنگ اجازه نداد و گفت بعد از دوسه شب خواهي رفت ، وقتي هم همسپروي بشوهرت بگو ماشين گير نيامده بود .

خانم جناب سرهنگ تهران بود و جناب سرهنگ فقط بايك مصدوم ، در خانه زندگي ميكرد و ايندا سرخر نداشت . بتول هم كه آب از سرش گذشته و غريب زبان بازيهاي جناب سرهنگ را خورده بود ناچار سه شب وسه روز در خانه سرهنگ ماند و هنگام رفتن بسرهنگ قول داد كه باز هم بملاقات او برود .

خطو دون اشلي

از قديم گفته اند : اگر خواهي بياني در بر من . برادر خوانده شو يا شوهر من . جناب سرهنگ براي اينكه با بتول خانم كيف كند بايد با آقاي عين جيم برادر خوانده ميشد . ولي اگر خدای مهاباد راضي بود با يك عضودون اشلي آمار برادر خوانده با دوست گردد .^{۱۰} رئيس اداره آمار مهاباد هم بدون اجازه حق جلمرس نداشت . جناب سرهنگ از آنها نبود كه قدر و قيمت موعيت خود را نميدانند ، او مي دانست در مأوريت ها بايد فرصت را از دست داد و ميدانست هر كجا كه نور داغ است بايد بان را چسباند .

يكساعت من بكمتر نظامي «پيلمن» در اداره آمار سراغ عين جيم را ميگرفت و ميگفت :

من ، به برنام . حضرت ؛ اجز خوديش اي احضار چردي . بالا . بالا . تيردن حضرت ن اي احضار چوري .

بدبخت كس كه دچار احضار اين قبيل حضرت اجل ها گردد ؛ به بردي

عضو دون اشل

خود را میبازد و بقدری منتظر ب می شود که جز دندان تاریک چیز دیگری را نمیتواند پیش بینی کند. آقای عین جیم بیچاره هم بمجردی که شنید از طرف حضرت اجل احضار شده. پشیمانی او به پیشخانه سپرد، رنگش پرید، قلبش ایستاد، زانوهایش سست شد. فکر میکرد مگر چه اتفاقی افتاده. چه پدر آمرزیده ای دسته گل بآب داده. من که کاری نکرده ام، مرا چه به حضرت اجل. خدایا! خداوندا! خودم را بتو میسپارم *

وقتی آقای عین جیم بجلو و سر باز بعقب از در اداره آمار بیرون میرفتند، سایر اعضاء بیچ بیچ کنار و آهسته بیکدیگر میگفتند، ببینی چه کرده است، لابد یک چیزی هست که حضرت اجل احضارش کرده. گمان نمیرود برگردد *

هست نه نفر اعضاء اداره آمار که با یکدیگر بتنبالشان افتاده بود، رئیس دفتر هم وقتی با آقای رئیس آمار خیر داد که عین جیم را از ساخلو خواسته اند زبانش لکنت پیدا کرده بود. آقای رئیس آمار هم که باطناً از جناب سرهنگ راضی نبود و مثل سگ ازش مبرسید. بدون اینکه برسد حضرت اجل چه کار با عین جیم دارد دستور داد فوراً برود.

ده دقیقه بعد عین جیم بیچاره در اطاق انتظار حضرت اجل روی صندلی میترزید و نظمی بفتت بدست که دم در ایستاده بود برایش حکم عزرائیل را داشت

حضرت اجل فریب یکساعت « بدون ایسکه کاری داشته باشد» عین جیم را در اطاق انتظار معطل کرد. و خدا میداند در این یکساعت چه عین جیم چه گذشت. اینهم یکی از شاهکارهای روساء و حضرت اجلهاست که استیضاح را در اطاق انتظار معطل میگذارند *

بالاخره مدت انتظار سرآمد و عین جیم احضار شد. حضرت اجل پشت میزی که سه گوش گذاشته بود مل رسنم حمام سنگلاخ نیسته سرش باین بود و کاغذی که روی میز قرار داشت خط خط میکرد. عین جیم هم دم در اطاق دست بسینه ایستاده منتظر بود بینه چه وقت حضرت اجل از امضاء نامه ها فراغت پیدا مبرماینند و سر مبارکشانی را بانه خوانند فرمود.

ده دقیقه هم عین جیم دست بسینه دم در اطاق ایستاد و دلی گورب گریب میزد

با اینکه هیچکس نبود و هیچ گسائی نداشت مگر میکرد که حالاً چنانجا محس از حضرت اس خواهر شنید بدون اینکه با او چیزی کرده یا با او بگویند

عضو دون اشل

چه خطایی کرده است بکسره بزنندان خواهد رفت .

عاقبت حضرت اجل سرشان را بلند فرموده و فرمودند :
- ها تو هستی؟! عین جیم عضو دون اشل اداره آمار شما هستید؟!
- بله قربان جان نثار هستم - چن وقته مهاجرات آمده ای؟ - قریب دو
سال میشود قربان - اهل کجاست هستی؟ - اهل تهران - چه رتبه ای
داری؟ - بنده عضو دون اشل - عضو دون اشل؟! چرا؟! مگر تو چه
عیبی داشته ای که ترقی نکرده ای؟ چرا عضو دون اشل؟ - قربان مقررات
اجازه نمیدهد .

- مقررات یعنی چه ، دون اشل چرا لابد یک عیب داشته ای؟! لابد
دله دزدی کرده ای؟ لابد آدم بسد اخلاق بد سابقه ای هستی و الا نباید
دون اشل باشی .

- خیر قربان ، جان نثار گناهی نکرده ام جز اینکه در ۱۲۹۹ نوکر
دولت بوده ام . حضرت اجل تحقیق فرمایند بنده نه سابقه دزدی دارم و
نه سابقه بد . روزی که میخواستم از تهران بمهاجرات بیایم اداره کل شهر بانی
ورقه عدم سوء سابقه و جواز حرکت داد والا نمیکنداشند اینجا بیایم ، خود
حضرت اجل که بهتر میدانید .

- تنها هستی یا زن و بچه هم داری؟
- خیر قربان بچه ندارم ، فقط یک زن دارم که آنرا هم اینجا
گرفته ام .

- تو که شنیدم قاز حقوق داری زن میخواهی چه کنی؟ برای چه
زن گرفتی؟

- تنها بودم ، خرج بیشتر میشد ، کسی را نداشتم پیراهنم را بشوید
دربك خانه بسختی زندگی میکردم ، همسایه ها مرا زن دادند .
- عایدات کفاف مخارجت را میدهد؟

- البته خیر ولی هر طور هست زندگی میکنیم ، فناعت می کنیم
حضرت اجل!

- یکی از دوستان من از تهران کافندی نوشه و مخصوصا سفارش ترا
کرده است ، حالا بگو بیسم من چه میتوانم در حق و بکنم ، چرا ایستاده
ای؟! بیا بنشین . آهای بیارک چایی برای آقای عین جیم بیار . خوب گفتی
من چکار میتوانم برای تو بکنم ؟

- خیلی از سلف حضرت اجل متشکرم همینطور با آقای رئیس آمار
سفارش بر ما میدانی است .

عضو دون اشلی

- نه سفارش تنها گاهی نیست ، تو باید ترقی کنی ، کسی که می آید در مهاباد زندگی میکنند وقتی بر میگردند باید مقداری پول نقد همراه خود ببرد ، اینطور نمیشود برای تو فکری کرد . دوست من از تهران نوشته که باید بتو صحبت کنم و رضایت خاطر تو را فراهم نمایم ، البته منم در حدود مقررات میتوانم بتو خدمت کنم ولی شرطش این است که نسبت بمن واداره صمیمی باشی .

- فریاد دوست حضرت اجل اسم شریفشان چیست زیرا جان سار کسی را نیشناسم که آنقدر بمن لطف داشته باشد که از تهران یا دمن باشد و با حضرت اجل هم آشنا باشد ، کسانی که جان نثار را میشناسند کوچکتر از آنند که حضرت اجل آنها را بشناسند .

- دیگه اینها بتو مربوط نیست ، شاید سیاست مملکت ایجاب کرده باشد که من با تو صحبت کنم و تو هم بمن خدمت کنی . مقصود اداره من است ، میداننی باید چه کنی ، من از امروز دستور میدهم همه ماهه ماهی سیصد ریال از حسابداری بتو بدهند مشروط بر اینکه من بدانم و تو ، رئیس حسابداری هم نباید بداند این پول را برای چه بتو میدهند . نه . نه لازم نیست از رئیس حسابداری بگیری ، آخر هر ماه بیا اینجا خود من بتو خواهم داد و در خرج «هر ماه» خواهم گذاشت ولی نگاه کن . دولت بکسی پول مفت نمیدهند . در مقابل این پول که میگیری باید به دولت خدمت کنی .

- جان نثار خدمتگزار دوامت ، بر ما مید چه خدمتی بایند انجام بدهد .

- تو از امروز مننش مخصوص ساخلو هستی و هیچکس هم نباید مطلع شود ، از امروز عملیات رئیس اداره آمار را زیر نظر میگیری ، کی می آید ، کی میرود ، به چه اشخاص سجل میدهند ، اینها را باید یاد داشت کنی و هر شب اول شب بخانه من بنامی «ولی» مهر ماه ها ، هیچکس نباید بشنود و هر چه یادداشت کرده ای بدهی بمن .

- قربان مهاباد کوچک است ، اگر جان نثار دو شب بخانه حضرت اجل بماند ، خواهند فهمید .

- پس گفتم ، پس من از امروز با تو گرم میگیرم زیرا اینک خانم زنت تهران رفتیم و هستیم و میخواهیم با تو تفریح کنیم ترا بخانه ام دعوت میکنم بوقت دیگر کسی نمیفهمد که تو برایت را بوزت دادن بخانه من می آیی اگر کسی بدم از تو پرسید بگو از تهران سرانجام را میسناسیم همیشه ایسان

عضو دون اشل

نمیدانستند من دو مہاباد ہستم .

خلاصہ کلام اینکہ وقتی آقای عین جیم از خانہ حضرت اجل بیرون میآمد با دمش گردو می شکست و از اینکہ مورد محبت حضرت اجل واقع شدہ و سیصد ریال ہم بحق و قس اضافه گردیدہ خوشحال بود و بیشتر خودش حال بود کہ ہر شب بخانہ حضرت اجل خواہد رفت و این نزدیکی با حضرت اجل در شہر کوچکی مانند مہاباد باعث اہمیت و شخصیت او خواہد گردید . دو روز گذشت کہ موقعت آقای عین جیم تغییر کرد و مورد احترام ہمہ شد ، رئیس ادارہ آمار باو تعلق بیگفت البتہ کسی کہ حضرت اجل نزدیک باشد ہمہ کار میتواند بکند .

تنب سنہ و عین جیم طایف دستور حضرت اجل از رہما کہ جلو شہرداری با آنها بگردش آمدہ بودہ خدا حافظی کردہ بہ منزل جناب سرہنگ رفت ، دوستان اداری عین جیم ہمہ ضبط میخورند و آرزو میکردند جای عین جیم باشند و با حضرت اجل روت و آمد کنند . کسی کہ معاز باشد بخانہ حضرت اجل ہا روت و آمد کند آدم کوچکی نخواہد بود ، بہمین واسطہ ہم آقای عین جیم ساعت بساعت بزرگ میشد . این بزرگی ہم در خود او تأثیر کردہ و کم کم خودش خودش را آدم بزرگی میشناخت . شب دوم وقتی دوستانہ تخته میزدند حضرت اجل گفت :

امشب دلم گرفته و خیلی تنہا ہستم ، امشب نباید بروی ، ہمین جا بمان یک لقمہ شام با ہم میخوریم . ہا ، خانم در منزل تنہاست . راست است نمیتوانی ہمینی . خیلی خوب شام بخور و خوابیدن برو . اما نہ ، میفرستم خانم ہم بیاید کہ تنہا نباشی ، حالا کہ الحمد للہ حجاب بر طرف شدہ من و وہ کہ خرافانی . آہای ، بیا . برو منزل آقای عین جیم ، بخانم بگو سرہنگ گفت آقای عین جیم کہ اینجا تشریف دارند شما ہم تشریف بیاورید اینجا . اما نہ صبر کن بگذار خود آقای عین جیم دو کلمہ بہت کارساز بوسد

آقای عین جیم کہ کارت داشت ناچار کاغذ آوردند و روی پاشورقہ کوچیک نوشت :

حسب الامر حضرت اجل شاء در خدمت ایشان ہستم تو ہم دنبال حامل این کاغذ اینجا بیا . زود بیا . مہاباد ایاتی . وقتی ہم آمدی مراتب باشی کہ ، و توب پس

کہ او مصدر حضرت اجل گرفتہ و از اطالی خارج شد ، تمامی خانہ لازم نبود سگردد زیرا بہال بہول رہتہ بود و خانہ را یاد گرفتہ بودہ

عضو دون اشل

بعد از رفتن مصدر و تا وقتی بتول خانم آمد چند دست تخته زدند و صحبت از علم و سواد زن ها شد ، حضرت اجل اعلی حضرت شاهنشاهی را دعا میکرد که زنها را سواددار کرده و الا يك زن نهائی را چه بدرس خواندن .

نیمساعت طول نکشید که بتول خانم وارد اطاق شد و با آنکه چادر نماز پوشیده بود معدنك نشان میداد که خیلی خجالت میکشید . بتول خانم وارد اطاق شد رهنوز درست ننشسته بود که حضرت اجل گیلار عرق را تعارش کرد .

عین جیم که میدانست زنی عرق نخورده دست پاچه شد ولی بتول خانم که دوشب قبل بزور از دست جناب سرهنك عرق خورده بود باطنش آرامت نبود ولی طاهرأ باید نوعی رفتار میکرد که شوهرش او را از خوردن عرق معاف نماید .

دست حضرت اجل دراز بود و بتول خانم با این که دستش را برای گرفتن گیلار دراز کرده بود بچشمهای شوهرش نگاه میکرد و کسب تکلیف مینمود .

عین جیم دید بدجوری گیر کرده ، نه میتواند در مقابل حضرت اجل عرض اندام کند و نه میتواند بزنی حواش « که خیال میکرد مزه عرق را بچشیده » تکلیف عرق خوردن نماید .

جناب سرهنك کهنه کار که موقیبت را تشخیص داده بود بدون اینکه روی خودش بیاورد صورتش را بطرف عین جیم کرده گفت : بگو بخورد و الا میر جیم برات خانم ایرتیم ، بچقه میر جیم .

عین جیم نهان را باز کرده بود که بگوید قربان زن من ناکنون عرق نخورده که جناب سرهنك بگذاشت حرف بزند و گفتم : بفرض هم که خانم تاکنون عرق نخورده باشد حالا بخورد و یاد میگردد هیچکس وقتی از شکم مادرش بیرون نیاید عرق نخورده است يك بار میخورد و عادت مسکند . خود شما هم آقای عین جیم ! مگر تا چند سال قبل عرق نخورده بودی يك دعه خوردی دیدی چیزی نیست : قدری با خوراك است و بعد خوب میشوند . خانم منم عرق نخورده بود وقتی خواستم عرقش منم بخوراست بگیرد ، خون من عصبانی هستم اوهم این موضوع را میدانست چهار گرانست و خورد ، چند شب بعد خودش از زری مینی عرق خورده و گفتم شب اول برسیم نخورم و تو عصبانی بشوی و مرا بکسی ولی حالا میهمم چیز خوبی است سر آدم را گرم میکنند . یعنی چه ؟ پس چرا دستمرا برافشان

عضو دون اشل

کردی ، بگیر بخور . آقای عین چیم اجازه میدهد . بگیر معطل نکن .
عین چیم ! بگو بخورد . او از تو اجازه میخواهد . البته زن نجیب باید اجازه
شوهرش باشد . یا الله معطل نکن . بگو بخورد .

« از جزئیات پیش از این صحبت نکنم ، آقای عین چیم از روی ناچاری
و از ترس بزنش اجازه داد و بتول هم گیلاس عرقی را سر کشید . »

آقای مدیر تماشاخانه وقتی دید پری سراپا گوش شده گفت : اینکه
من این جزئیات را برای شما تعریف کردم نه برای آن بود که بخوام سر
شما را درد بیارم بلکه برای آن بود که آقای عین چیم و خانمش را بتدا
معرفی کرده باشم ضمناً هم گفته باشم که بعضی از حضرت اجل ها در حوزه ما مورت
خود با مردم چگونگی رفتار میکنند ، مقصودم این بود که تو عین چیم را بشناسی .
هنگام عین چیمی که این روزها اول آن نیست است يك روز هم در مهپاد زنش
را بادست خودش برای سرهنك پر . رمضان شبی که برایت تعریف کردم
جناب سرهنك نا صبح در حضور او پهلوی زنش خوابید و او همش در بامند
مقصودم این است که اگر تو بخوای با عین چیم های نهایت گداری هم
بریزی من جداً مخالفم و ناچار باید عنبر شما را از تماشاخانه بخوام .
زیرا « سن » جای مقدسی است و اشخاص نادوست غیر حقیق نباید در سن
قدم بگذارند .

تو چیز بگفته یعنی

خیابان خلوت نزد آقای مدیر تماشاخانه که پدر يك شانه از پری
جلو تر راه میرفت از ناآس و سن مقدس شاعر صحبت میکرد . نیدانم
چرا خانها شاهی احوق میشوید و از پیش آمدهای خیلی روشن درس عبرت
نمیگیرید .

وقتی پری با آقای مدیر به طرف شیراز میرفت آقای مدیر سعی
داشت خودش را پری بصیبا ، رای جنایات سروگردن از پری جلو برد
میرود و اعتنائی ندارد ، چرا برای اینکه از وصل پری سیراب شده بود ،
رای اینکه دیگر پری برای او چیز تازه ای بود ، من این قسمت را مخصوصاً
این قسمت را و مستم تا حضرت از بر رسیده تکلیف خود را بپذیرند ، بدانند
اسم و نشانی آنها تا راتی مخصوص است که تسلیم نشده اند ، بدانند که
اگر تسلیم شوند دگر در جزئیاتی نشانند .

در میدان حرم سن آمدی نبود . وقتی چند از پری و چند

تو نیز بنده بمن

سواری در ایستگاه منتظر مسافر بود، آقای مدیر وقتی میخواست با پری بشیران برود با سواری رفت، مقصودش این بود که تنها باشند و مقدمات کار را فراهم کند ولی حالا که کار از کار گذشته دیگر دلیلی ندارد در آن وقت شب تا کسی در بست سوار شوند. حالا دیگر با اتوبوس هم میشود بشیران رفت، نمیتوانیم بگوییم آقای مدیر از پری بدش آمده بود، خیر، اصولاً مردها بعد از کامیابی «از چند ساعت تا چند روز» نسبت به مشوقه بهر میبوند یعنی ولع با صاحبشان کم میشود. آقای مدیر هم که فعلاً ولی بداست و محتاج نبود خرج بهپوده بکند.

سوار اتوبوس شدند و تهران رسیدند، بین راه هم صحبت در اطراف بیمار و تئاترهایی که در... میدهند دور میزد. تهران رسیدند، و آقای مدیر اضطراباً پری را در خانه اش رساند.

پری بخانه رسید و چون استها نداشت شام نخورده پسرخت خواب رفت. ساعتها بیدار بود، پشیمان شده بود که چرا تسلیم مدیر شد ولی پشیمانی سودی نداشت. ساعتها بیدار بود و فکر میکرد و نقشه آینه را میکشید. تصمیم گرفت از فردا باز خودش را بگیرد و بهیچ قیمت تسلیم کسی نشود.

بسیاری از خانها و دخترخانها وقتی بساین مرحله میرسند هر شب این قبیل تصمیم ها را میگیرند ولی وقتی با جوانی اهل کار رو برو میشوند تصمیم را فراموش میکنند و سر در میزنند. اگر پری میتواند تصمیم بگیرد و اگر میتواند است خوردن آری کند سایه در کنار کارش بالا میگرفت زیرا همه خوشگل بود. هم درس خوانده بود هم خوب بازی میکرد ولی انوس که من نمیشد تاثیر تصمیم بر روی انسان باقی نمیشد.

فردا صبح در ساعت هجده پری برتسمیون رفت، قبل از رفتن هم ساعتی پای آینه نشست و خودش را درست کرد، برای اینکه یک تار سورا سورا جای خودش بخواند دیوه ها در محال است، آینه در کار انجام میدهند یکی حسن خود خوانی و جمال بررسی شخصی را انجام میدهد. یکی هم درس عشوه گیری میآموزد.

پری در مقابل آینه ایستاد و در حرکت خورد را در آینه کنترل میکرد. پینه روشنی ایستاد و دست پسر همکسبیده با در انگشت دور لبس را در دست سینه و در لباس را جمع میگرد، دستش را سرگرم میداد. و خلاصه حرکتی که در سرج و در حضور مردان پری انجام میداد پای آینه بار زینتیون کرد و بالاخره از آینه خارج شد.

شو نیز بنده بمن

هنوز چند قدمی از خیابان را طی نکرده بود که جوانکی فکلی پشت سرش افتاد، پری بیاد تصمیم شب، طوری خودش را گرفت که فکلی جازد و دنبالش کار خودش رفت. بیچاره آن مردهایی که بعد از تصمیم خانها در اولین بار با خانها مواجه میشوند. اگر این جوان زیبا و خوش لباس، اول غروب پری برمیخورد شاید باین زودی از پری مایوس نیگشت و اسی متأسفانه اول صبح بر خورده بود و پری هنوز بیاد تصمیم شبانه اش بود.

نرسیده بغیابان سبه مقابل قورخانه يك صاحب منصب رشید باو برخورد کرد و پری باو هم اعتنائی نمود. یکی دوبار درشکه و اتوبوس رسید ولی پری سوار نشد. ملاحظه پول را نکرد میخواست پیاده راه برود و جلوه مرونی کند، پری هم از آن زنهایی بود که میل داشت طرف توجه مردها واقع شود و در عین حال با آنها اعتنائی کند.

تا وقتی بتماشاخانه رسید از دام چندین نفر فرار کرده بود، پری گوسفندی بود که از دست گرگها نجات یافته دچار قصاب شده بود.

در تماشاخانه چند نفر قصاب چشم انتظار پری بسته بودند، این قصابها، آقایان آرتیستها بودند که هر کدام برای پری دندان تیز کرده بودند. آقای قاف و آقای گاف شبن بیش از دیگران در انتظار پری بدرنگاه میکردند.

پری وارد شد و همه تعارف کرد. همه لبخند مختصری زد، همه دست داد ولی مردد بود کجا بنشیند.

شاید شما خیال کنید که تردید پری بی جا بوده و نشستن و برخاستن نقشه لازم ندارد ولی اینطور نیست، اگر شما اینطور خیال کنید معلوم میشود از نظامنامه مجرمانه و بتسیونها بی اطلاع هستید. این قبیل و بتسیونها در عین حالی که ریتسیون تئاتر است خود بمنزله تئاتر دیگری است در این تئاتر که برژیسری شهوت اداره میشود هر يك از بازیکنها هدفشان شهوترانی و مقصودشان دفع شهوت است. همانطور که چند سگ بر، دنبال يك مایه سگ میافتند و عمو و کنان یکدیگر را گاز میگیرند، باها دور کردن رقیبها ولی از عزا در آورند. در این قبیل و بتسیونها هم مردها دنبال يك شام تازه وارد میافتند و با سعایت از یکدیگر میخواهند تازه وارد را از آن خود سازند.

رقشی پری وارد شد چهار نفر از کپنه آرتیستها زیر چشمی متوجه پری شدند و یکی از آنها: آقای «... ب» دوراً از در خارج گردیدند. «در این قبیل و بتسیونها بازیکنها آزادند، میروند، برمیگردند، گاهی یکی دو

تو نیز بنده بمن

نفر از دوستانشان را همراه میآوردند. آقای .. ب هم از در خارج شد ولی زود برگشت.

بعضی از بچه ها خیال میکردند که آقای .. ب رفت بیرون تا در برگشتن برود پهلوی صندلی پری نشیند ولی اشتباه میکردند زیرا وقتی برگشت در جای اولی نشست او برای اینکار بیرون نرفته بود، آورفته بود تلفن کند.

آقای .. ب صبح امروز با یکی از تجار پولدار که جز قمار کردن و پول پیدا کردن چیزی نمسناسند، در باره پری صحبت کرده بود و گفته بود شکار تمیز و نازه ای وارد تماشاخانه شده است، آقای .. ب از این کار بدش نمیآید، اصلاً این کار را بد نمیدانست او هر وقت خانمی وارد تماشاخانه میشد که سرش بیایش میارزید فوراً بدوستان و آشنایان پولدار خبر میداد و وسیله آشنائی آنها را فراهم میکرد و در این میان به بلفت و لیس و گرفتن دلالتی قناعت مینمود.

آقای .. ب وسیله تلفن با آقای حسن حاکیمی اطلاع داده بود که آن خانم را که گفتم، الساعه اینجاست و ممکن است « بنام اینکه با من کار داری » بیائی و او را ببینی. البته اگر پسند میکرد بقیه زحماتش بعهده آقای .. ب بود و آمدی. ب خواجه را بدو میبرساند.

آقای .. ب منتظر آقای حاکیمی بود که آقای مدیر تماشاخانه در حالیکه يك پيس « مانسین کرده نشست گرفته بود از در رسید و برتقا گفت: همین الساعه از پهلوی آقای «م» نویسنده پيس شای خوب میآیم، ایشان يك پيس خانمی پیچ کرده اند و میخواهند بهما تماشاخانه بفرستند این پيس را «حور کمادی نیست» من سنه بکردم ام با اینحال برای شما ها میخواهم در مورد بیکه صلاح دانستید برای برنامه آینده حاضرش میکنیم.

آقای گاف شین که همیشه میل داشت با اظهار عقیده، خودش را صاحب اطلاع نشان دهد، در این وقت مخصوصاً از نظر این که پری را متوجه شخصیت خود نماید گفت: لادم نسبت تمام پيس را بخوانی، سما که بکمرایه لابد خواننده این پيس بهتر است ابتدا موضوعش را شرح دهی، اگر موضوع مورد پسند واقع شد آنوقت از نظر مینموت شروع میکنم بخواندنش.

پسندید. آقای گاف شین مورد موافقت واقع گردید و آقای مدیر در حالی که انگشتش را برای پيس «کناسه» پوشیده نگاه بآن مراجعه میکرد چنین گفت:

تو بیزبده بمن

« امیرامان الله پادشاه افغان وقتی از مسافرت اروپا مراجعت کرد و از راه تهران و خراسان عازم افغانستان بود بعلل سیاسی » که آن روز معلوم نبود ، مورد نفرت واقع شد و بطوری که میدانیم بچه سقا نامی بتحریریک سیاست خارجی علم مخالفت برداشت و بر علیه امیرامان الله خان قیام کرد .

حالا معلوم شده که آنروزها چرا امیریالیستها از امیرامان الله رنجیده بودند ، برای اینکه فهمیده بودند که روسها یا اومحرمانه سرورسری دارند بهمین دلیل هم امیریالیستها را نیز بر علیه امیرامان الله تحریک نمودند و پهلوی نیز بنوبه خود میخواست از موقع استفاده کند و بتحریریک مسلمانان هرات « بر علیه سنی های هرات » بسقوط حکومت امیرامان الله خان کمک نماید . این تصمیم مصادف میشود با وقتی که سلطان عباس خان مأمور اداره سیاسی شهر بانی خراسان مسافری را تفتیش میکند و در جهازشترش نامه ای از طرف دربار امیرامان الله بدوس محمد خان بلوچ می یابد که در آن نامه دوس محمد خان را علیه حکومت ... تحریک نموده و مخصوصاً پشتیبانی دربار افغانستان را گوشزد کرده بودند .

از قراری که گفتند این نامه هم ساختگی بوده و چنین نامه ای وجود نداشته ولی کسانی که این نامه را جعل کرده بودند شهرت داده بودند که چون پهلوی نسبت بامیرامان الله خان در موقع خروج او از تهران باو بی اعتنائی کرده و در مشهد آنطور که لازم بود فرمانده لشکر شرق « تیمسار جهانبانی » هم احترامات لازمه را بدستور تهران مچری نداشته لذا امیرامان الله خان از عصبانی بوده و باینجهت دوس محمد خان را تحریک کرده .

برای اینکه هرات انقلاب کند شهر بانی خراسان آقای عین ساسانی ارشد تأمینات مشهد را مأمور میکند که بهرات برود و موجب زد و خورد شیعه و سنی را فراهم نماید .

آقای عین ساسانی که بنام مأمور قونسلخان بهرات می رود بعد از چند روز با « پیرمحمدخان » نامی که از حکومت هرات و امیرامان الله خان ناراضی بوده هم دست میشود و در محنت کوتاهی دو نفر مرد معروف آنجا « فضل احمد خان و عبدالله خان صاحب راده » را با خودشان هم دست می نمایند .

« صاحب راده ها خانواده فوق العاده مدترمی هستند که شجره آنها

بعضی وقتها هم میروند

تو نیز بدین

« پیرمحمد خان هم سابقاً حکومت «فرا» و «سبزوار» هرات را داشته و در این وقت با مر حکومت هرات خانه نشین بوده .
در این وقت ژنرال «که هراتی ها فرقه پیشروینامند» محمد قوس خان رئیس قشون هرات بوده و تحریک کنندگان تصمیم میگیرند فرقه پیشرو محمد قوس خان را با خود هم دست سازند .

حاکم هرات محمد ابراهیم خسان ، دامادی داشته بنام فرقه پیشرو عبدالرحمن خان . آقای عین ساسانی و پیر محمد و صاحب زاده هافرته پیشرو عبدالرحمن خان را تحریک میکنند که برود نزد شاه و از شاه حکم ریاست هرات را بگیرد و برگردد « امیرامان الله خان از فشار بچه سقا کابل را ترک کرده و بقیندهار رفته بود . ژنرال عبدالرحمن خان با نامه ای از طرف پدر زن خود حاکم هرات خدمت شاه میرود و بعد از سعادت بسیار از ژنرال محمد قوس خان حکم ریاست قشون را از شاه میگیرد و بهرات مراجعت میکند .

« چون محمد قوس خان از طرف اران جدی شاه بود و با وجود او انقلاب هرات میسر نمیشد ، بهمین دلیل هم منحر کین در صدد برآمدند او را از میانه بردارند . »

چون بین ژنرال عبدالرحمن خان و سرهنگ محمد ظاهر خان بر رئیس تیس سر یک خانم رقابت بوده و با هم باحتمالاً عداوت میوریدند ، وقتی عبدالرحمن خان با حکم ریاست قشون بهرات بر میگردد ، سرور با حکم به ژنرال محمد قوس خان اطلاع بدین یکسره بقیب رفته و قبل از آنکه حکم ریاست قشون خود را سرهنگ رقیب عشقی خود سانسد پس از آنکه برخلافش میکنند که چرا بر ایش قراول بیرون نکرده و احترامات لازمتری نداشته است .

سرهنگ محمد ظاهر خان از تغییر ژنرال عصمانی میشود و میگوید تو یک افسر خانه نشین هستی و حق نداری با افسری که در دانه نیب است اینطور صحبت کنی . خلاصه آنکه بین این دو افسر چند سیمه رکیک ردو بدل میشود و ژنرال عبدالرحمن چند تیر بجنب سرهنگ بیچاره خانی میکند و سرهنگ هم در دم جان میسپارد .

افسرهای سر باز خانه که چشمشان نمس رئیس و محبوبشان میدادند بعضی ژنرال هجوم میکنند و در چند دقیقه آقای ژنرال را بعضی سینه نا بجایی که او سرهنگ را مرصافه بود

کشته شدند سرهنگ محمد ظاهر خان در فرقه پیشرو عبدالرحمن خان

تویوز بنده یمن

طرفداران آنها را بچنان یکندیگر میاندازد و چنان جنگ و هرج و مرج و انقلابی برپا میشود که تاریخ افغانستان نظیر آنرا ندیده .
همین انقلاب بسقوط امیر امان الله شاه افغان کمک کرد و بالاخره هم شاه فراری شد .

وقتی آقای مدیر تماشاخانه صحبتش تمام شد . آقای گداف شین در حالی که زیرپشمی ببری نگاه میکرد گفت : با اینکه حکومت افغانستان و ایران تغییر کرده و با اینکه معلوم نیست اصولاً این حرفها صحبت داشته باشد و بفرض هم که صحبت داشته باشد معلوم نیست بازی کنان آن انقلاب در هرات هنوز زنده باشند ، من با این بیس و پیمانیش گذاشتن آن مخالفم و پیشنهاد میکنم بجای این بیس ، بیس یوسف و زلیخای آقای حاتم را بنمایش بگذاریم .

آقای مدیر در حالیکه ریاس را دور دهانش میسالیده گفت : عجب پیشنهادی میکنید ! من میخواهم باشرفها را بر دم مهمانم و بنمایش گذاشتن این بیس بر دم مهمانم که یکسفر آدم ، برای گرفتن سند در غازیك شهر یا يك مملکتی را بهم میوزد و عده ای را بکشتن میدهد آنوقت جنابعالی بیس عشتی یوسف و زلیخا را بمن پیشنهاد میکنید !

آقای گداف شین که در حضور ببری حاضر نبود از مدیر تماشاخانه شکست بخورد گفت : بفرض که شما میخواهید باشرفها را معرفی کنید چرا يك داستان کهن را میخواهید زنده کنید ، اگر واقعاً قصدتان معرفی باشرفهاست بنده داستانی میدانم که مربوط بیکي از ژنرالهای خودمان است ، آنرا برای شما حکایت میکنم ، اگر خوانستید در طرف دوست بصورت نمایش درش میآورم .
آقای مدیر گفت : این نمایش يك حسن داشت و آن این بود که زن در آن دخالت داشت و من میخواهم زن زن را ببری خانم بنهم ، در صورتیکه آنچه را که شما میخواهید بگوئیم مربوط بداهه دزدی يك ژنرال خودمانی است و چون زن ندارد چیز مزخرفی خراشد بود .

گداف شین گفت خیر استنباه میکنید ، داستانی که من میخواهم برای شما بگویم مستعجاباً مربوط بیک زن بسیار خوشگل ، دختر يك افسر جری است که ژنرال ما برای خانرا و چون زخمیها نسکشد .

در ایوهست یکنفر وارد شده صحبت آقای گداف شین را قطع کرده گفت :
يك آرج محترمی آمده با آقای . . . بکادو دارد .

آقای . . . که دانست این آده محترم همان آقای حاکیمی است :
فورا از جا پر به ورتانم در رسید آقای حاکیمی هم رسیدو دست او را گرفت
داخل طاقار کرد .

تویز بنده بمن

آقای مدیر تماشاخانه يك وری با آقای حا کیمی نگاه میکرد و حرف نمیزد .. آقای مدیر تا سال پیش بهیچکس اجازه نمیداد وارد رتشیون شود ولی از بار سال تا حالا که خرجش زیاد شده و از طرف کسانی که در رتشیونها حاضر میشوند اغلب غیر مستقیم استفاده میبرد دیگر سخت گیری نمیکند و علاوه بر آنکه سخت گیری نمیکند، گاهی هم شل میگردد و موجبات آشنائی واردین را با آرتیستها فراهم میسازد .

آقای حا کیمی وارد شد و پس از يك تعظیم بعموم بازیکن هانا آقای .. ب رفتند پهلوی هم نشستند و بصحبت مشغول شدند . طوری سرشان را بهم نزدیک کرده حرف میزدند که اگر جن هم آنها را نگاه میکرد میگفت این آقای محترم کار لازمی با آقای .. ب داشته و دارد در اطراف آن کار حرف میزنند و حال آنکه اینطور نبود. آنها آنطور سرشان را بهم نزدیک کرده بودند که دیگران را با اشتباه بیندازند ، آنها حرف پری را میزدند . آقای .. ب می گفت وقتی سرت را بلند کردی ، آن خانمی که روی مدیر تماشاخانه نشسته و پیراهن قرمز پوشیده همان کسی است که صبح گفتم .

آقای حا کیمی هم میگفت اگر پسندش کردم بلند کردنش با خودت است ، من حوصله ندارم با این ستاره های شرق و آرتیستهای ماهر جوان بروم . تویز بنده بمن پولس را بگیر .

تاجر باضی و آقای .. ب درباره پری بهم صحبت میکردند که آقای مدیر تماشاخانه از گافشین تقاضا کرد موضوعی که راجع به پری است را شرح دهند .

آقای گافشین بعد از ذکر يك مقدمه و بعد از آنکه پیشنهاد کرد که اگر داستان مورد پسندش شد بصورت نما نورد آورد گفت .

فتر خذیده و حضرت اشجار

کسانی که ده یا زده سال پیش را بخاطر دارند آقای اسدالله خان را میناسند . این آقای اسدالله خان که او را « اسدالله قسی » میگویند در همین خیابان که حالا شرکت نهن آجاست منزل داشت و از کسانی که خوب پول خرج میکردند در خانه اش پذیرائی میکرد . پذیرائی اسدالله قسی هم که معلوم بود . يك سینی مسروپ با مزه و يك خدمت پهلوی همزمان می گشت و دیگر کاری نکادش نداشت مگر آنکه عهده آن زمانه نامه خوانه را مراجعات نکند یا برای پولی که باید داشت حضکی کند .

مرحله و حضرت اجل

آقای سرتیپ در گاهی در آنوقت رئیس نظمی بود و حکم کرده بود
 این قریل خانه دارها از شهر بخارج شهر و شهر نو بروند
 یکی از مشتری های پرویا قرص اسدالله قمی آقای سرتیپ کالرز بود
 « که آنوقت بازو یا نایب سرهنگ بود » کالرز کسه خود را دوست همیشه
 اسدالله قمی معرفی کرده بود با خواهش اسدالله قمی رفت آقای سرتیپ
 در گاهی را دید و خواهش کرد که اسدالله کارنداشت باشد و خانه اسدالله
 دست بخورد

سرتیپ در گاهی هم که در لوظی گری و در من باری معروف بود ،
 برای خاطر گل روی سرهنگ کالرز ، اسدالله قمی را دیده گرفت و اسدالله
 قمی در همان خانه ماند

« حالا دیگر اسدالله بیرون همکارهاش چه عموای پیدا کرده بود و
 چه خورده کلاه در همکارها مان کلاشتری گیر میکرد دست بدامن اسدالله
 قمی میشد و او هم مسئله دوستان اداریش کار آنها را درست میکرد و
 و مربوط به آنرا است اسدالله قمی که کم کم عموای پیدا کرده بود و شت گرمی
 دوستان محترم من - ری گرفته بود ، در ده دیگه بور شده و در منزلش مهمان
 های را که در خلاف بدم نامه سر زده امی کرده است ، عجات می نمود
 یکی از اشخاص معروف که در خانه اسدالله قمی از اسدالله کتک
 خورده و نتوانست حیثیت برده غلام سهیل بایب اول را بدارم ری آنوقت بود
 « که مدتی هم از دست شاه سابق فرار کرد - و در قم متحصن شد »

آقای ابوالقاسم خان صیاء سلطانی هم « که با امید وقت پیش مهر کس
 میرسید عمره مستقیم ، میگفت من عشقی را گشتم یکی یکی از گسای بود
 که از دست اسدالله قمی کتک خورد

اسدالله قمی در حد نهائی چوب و مالک داشت و معصیان را ملک میکرد
 ولی آقای اول را داد و نهائی در خانه رفت کردند بیرون که اگر سر من
 بر من آمده بود دعوی شده بود

این ها همه هستند بر روی ژرال امروز که آوقه اصلی با اسدالله
 سر می سوز بود و خون اسدالله منبت کرده بر گاهی ، اسدالله بالاجاهی
 و اسدالله ششم بر من منزل دردم کرد ، است روز که حوصله اسدالله سر
 دست و تحسین و حسن و بی گری بول ، بر گریه های باهاس ، دستور داد
 با کتک کالرز را فلک که مسدود و بیورد بود و از خانه بیرونش کرد
 در حساب که امروز شکسته در عین گذشته من محکوم با اعتماد
 کرده به فرور گرفت هم در بار باران محضرت اصلی شده بود و آنوقت
 بود که سوزید